

۲۴۴۹۱۹  
کتابخانه

## همسر قمارباز

داستانی واقعی از عشق، خطر و زنی که داستایفسکی را نجات داد

نویسنده: اندرو د. کافمن

مترجم: احمد قاضی شوشی



انتشارات آنجا

|                                                 |                                                                                    |
|-------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------|
| سرشناسه :                                       | کافمن، اندرو، ۱۹۶۹ - م.                                                            |
| عنوان و نام پدیدآور :                           | Kaufman, Andrew                                                                    |
| نویسنده اندرو د. کافمن : مترجم احمد فاضلی شوشی. | همسر قمارباز : داستانی واقعی از عشق، خطر و زنی که داستایفسکی را نجات داد/          |
| مشخصات نشر :                                    | تهران: انتشارات آنجا، ۱۴۰۲.                                                        |
| مشخصات ظاهری :                                  | ۵۳۵ ص: ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.                                                              |
| شابک :                                          | ۹۷۸-۶۲۲-۶۵۹۹-۶۴-۱                                                                  |
| وضعیت فهرست نویسی :                             | فیبا                                                                               |
| یادداشت :                                       | عنوان اصلی: The gambler wife : a true story of love, risk, and the woman who saved |
| ۲۰۲۱, Dostoyevsky                               |                                                                                    |
| عنوان دیگر :                                    | داستانی واقعی از عشق، خطر و زنی که داستایفسکی را نجات داد.                         |
| موضوع :                                         | داستایوسکا یا، آنا گریگوریونا اسنیتکینا، ۱۸۶۶ - ۱۹۱۸ م.                            |
| موضوع :                                         | Dostoevskaia, Anna Grigor'evna Snitkina                                            |
| موضوع :                                         | داستان نویسان روسی -- قرن ۱۹ م. -- سرگذشتنامه                                      |
|                                                 | ۱۹th century -- Biography -- Novelists, Russian                                    |
|                                                 | همسران نویسندگان -- روسیه -- سرگذشتنامه                                            |
|                                                 | Authors' spouses -- Russia -- Biography                                            |
| شناسه افزوده :                                  | فاضلی شوشی، احمد، ۱۳۶۰ - مترجم                                                     |
| رده بندی کنگره :                                | PG۳۳۶۲                                                                             |
| رده بندی دیویی :                                | ۸۹۱/۷۳۳                                                                            |
| شماره کتابشناسی ملی :                           | ۹۴۶۲۰۲۷                                                                            |
| اطلاعات رکورد کتابشناسی :                       | فیبا                                                                               |



## انتشارات آنجا

آدرس مرکز پخش و فروشگاه: انقلاب - ۱۲ فروردین - پلاک ۳۱۶ - طبقه اول

تلفن: ۶۶۴۹۷۶۱۳ - ۶۶۴۸۰۸۸۶ - ۶۶۴۹۲۸۷۲

www.aanjapub.ir | aanja.pub@gmail.com

عنوان کتاب: همسر قمارباز

نویسنده: اندرو د. کافمن

مترجم: احمد فاضلی شوشی

ویراستار: سارا قدیمی

لیتوگرافی و چاپ: نوین - عمرانی

تیراژ: ۵۰۰

نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۴۰۲

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۵۹۹-۶۴-۱

قیمت: ۱۲۵۰۰۰ تومان

حق چاپ برای انتشارات آنجا محفوظ است.

برای کورین،  
همسر قمار باز

و

پدرم،  
قمار باز اصلی  
فهرست

مقدمه

I. قمار

۱. انجام کار درست

۲. قمار باز

۳. خواستگاری بی سابقه

۴. چه باید کرد؟

۵. گذر از آستانه

II. حساب و کتاب

۶. آغاز تازه

۷. «همسر قمار باز»

۸. تورگنیف

۹. زندگی و سرنوشت

۱۰. جن زده گان

۱۱. آخرین چرخش

III. نتیجه

۱۲. ناشر

۱۳. یک آزمون

۱۴. در جبهه پیامبر

۱۵. مرگ همسر

۷۱. گرگ و میش طولانی

۱۶. کاهنه اعظم داستایفسکی

۱۷. مرگ همسر

سخن آخر: زندگی پس از مرگ آنا داستایفسکایا

تقدیر و تشکر

یادداشتی درباره منابع

یادداشت‌ها

کتابنامه



چپ: آنا سنیتکینا. راست: فیودور داستایفسکی، اوایل دهه ۱۸۶۰

### مقدمه

در صبح صاف و سرد چهارم اکتبر ۱۸۶۶، دختری بیست و یک ساله و لاغر اندام، که کارآموز فنّ تندنویسی بود، با پیراهن نخی سیاه، آپارتمان مادرش در پترزبورگ را ترک کرد. اندکی دورتر، در گاستینی<sup>۱</sup> دوور<sup>۲</sup> که بازاری سرپوشیده در نفسکی پراسپکت<sup>۳</sup> بود، توقف کرد. می‌خواست به این امید که حال و هوایی حرفه‌ای‌تر به ظاهر جوان خود بدهد چند مداد اضافه و کیف کتابی چرمی بخرد. نیم ساعت بعد، پس از رسیدن به ساختمانی با آجرهای خاکستری سرنیش مالایا مشچانسکایا اولیتسا<sup>۴</sup> و استالیارنی پریولاک<sup>۵</sup>، از پلکان نیمه‌تاریک ساختمان بالا رفت تا به طبقه دوم رسید و درنگ آپارتمان شماره ۱۳ را به صدا درآورد. کارفرمای آتی‌اش در خانه انتظارش را می‌کشید. نام این کارآموز آنا سنیتکینا و کارفرمای آتی او مردی اهل معاشرت، چهل و چهار ساله با سابقه محکومیت، بیوه و مرموز، و از قضا، رمان‌نویسی کمابیش مشهور بود: فیودور داستایفسکی. آنا نگاهی به ساعتش انداخت و لبخندی زد. درست همان‌گونه که به او توصیه شده بود، چند دقیقه‌ای زودتر از یازده و نیم، به محل ملاقات رسیده بود. از آن‌جا که زنی دوراندیش بود، نمی‌خواست در روزی که امیدوار بود برای اولین شغلش استخدام شود بی‌احتیاطی کند.

تقریباً بی‌درنگ، زنی تتومند با شال سبز پیچازی در را گشود. آنا، که جدیدترین اثر داستایفسکی، جنایت و مکافات، را که به صورت دنباله‌دار در روزنامه چاپ می‌شد، دنبال می‌کرد، با خود گفت آیا ممکن است این شال ایده اولیه شال پشمی‌ای را در اختیار نویسنده گذاشته باشد که در رمان و در خانواده مارملادوف نقشی بسیار مهم را ایفا می‌کند.

<sup>1</sup> Gostiny Dvor

<sup>2</sup> Nevsky Prospect

<sup>3</sup> Malaya Meshchanskaya Ulitsa

<sup>4</sup> Stolyarny Pereulok

البته، جرئت نکرد در این باره سؤال کند، و به این اکتفا کرد که به خدمتکار بگوید استاد تندنویسی‌اش، استاد اولخین<sup>۵</sup>، او را معرفی کرده بود و صاحبخانه منتظر اوست.

خدمتکار، که فدوسیا<sup>۶</sup> نام داشت، آنها را از راهروی تاریک به سمت اتاق نشیمن راهنمایی کرد. گنجهای کشودار و دو صندوق بزرگ در امتداد دیوارهای اتاق قرار گرفته بودند. قالیچه‌های قلاب‌دوزی‌شده ظریفی روی آنها کشیده شد، بودند. خدمتکار از مهمان جوان خواست بنشینند و گفت صاحبخانه اندکی بعد خواهد آمد.

دو دقیقه بعد، داستایفسکی سر رسید. بی‌آنکه خیلی احوالپرسی کند، به آنها دستور داد به اتاق مطالعه‌اش برود و خودش نیز رفت تا جای بیاورد. پس از آن، بار دیگر غیبت زد.

آنها به محض ورود به اتاق مطالعه بزرگ و تاریک، به دور و بر نگاهی انداخت. روی نیمکت راحتی، پارچه قهوه‌ای نخ‌نماشده‌ای پهن شده بود؛ کمی آن سوتر، روی یک میز گرد کوچک، رومیزی‌ای پهن کرده بودند که بر رویش یک چراغ و دو یا سه آلبوم عکس قرار گرفته بود. از دو پنجره، چند شعاع نور به درون اتاق می‌تراوید.

آنها بعدها در یادآوری آن خاطره می‌گفت: «تاریک و ساکت بود، و در آن تاریکی و سکوت نوعی افسردگی را احساس می‌کردی». از آن دست اتاق‌های مطالعه‌ای بود که انتظار داشت در خانه آدمی با وضع مالی متوسط ببینند، نه در خانه مردی که به سرعت، به یکی از مهم‌ترین نویسندگان روسیه تبدیل می‌شد. به این امید که درباره کارفرمای احتمالی‌اش سرنخ‌هایی کشف کند، اتاق را از نظر گذراند- بی‌ثمر گوش تیز کرد بلکه سرو صدای بجه‌ای بشنود، و می‌خواست بداند آیا نقاشی بالایی میل، زنی رنگ پریده، پیرهن سیاه و کلاه‌به‌سر، تصویری از همسر داستایفسکی بود، که دو سال پیش درگذشت؟ (آنها بعدها فهمید که تصویر همسر او بود).

چند دقیقه بعد، مرد مرموزی که اندکی پیش دیده بود، دوباره ظاهر شد. آنها سخت تلاش کرد خود را با اعتمادبه‌نفس نشان دهد؛ این لحظه‌ای بود که از مدت‌ها پیش

<sup>۵</sup> Professor Olkhin

<sup>۶</sup> Fedosya

انتظارش را می کشید، خیلی بیشتر از آن چه خواسته باشد بروز دهد.

نام داستایفسکی از دیرباز در خانه سنیتکین<sup>۷</sup> نامی آشنا بود. او نویسنده مورد علاقه پدر آنا بود؛ هرگاه سخن از ادبیات مدرن به میان می آمد، پدرش بی پرو برگرد می گفت: «خب، این روزها چه جور نویسنده هایی داریم؟ در دوره ما پوشکین<sup>۸</sup>، گوگول<sup>۹</sup>، ژوکوفسکی<sup>۱۰</sup> را داشتیم. بین جوان ها هم داستایفسکی، نویسنده آدم های فقیر<sup>۱۱</sup>. یک استعداد ناب بود». استفاده او از فعل گذشته اشتباه نبود. در ادامه می افزود: «متأسفانه، یارو خودش را درگیر سیاست کرد، کارش به سیبری کشید، و بدون این که ردی از او به جا بماند ناپدید شد». بعد، در ۱۸۵۹، در کمال شگفتی پدر آنا، داستایفسکی - پس از چهار سال حبس در سیبری به علاوه پنج سال خدمت اجباری - دوباره به پایتخت بازگشت و با نیرویی نویافته نویسندگی را از سر گرفت. پدر آنا خواننده وفادار *Time* بود - نشریه ای که داستایفسکی و برادرش میخائیل راه اندازی کرده بودند، و در اندک مدتی، تمام خانواده سنیتکین داستایفسکی می خواندند - اگر چه هیچ کدام شور و شوق عاطفی آنا را نداشتند.

آثار داستایفسکی در میان خوانندگان تحصیل کرده ای چون گریگوری ایوانوویچ سنیتکین<sup>۱۲</sup>، که اشتراک *Time* و دیگر «نشریات قطور<sup>۱۳</sup>»، را داشت کاملاً شناخته شده بودند. این نشریات به دلیل تعداد صفحات زیادی که داشتند به این نام معروف شده بودند. این نشریه های ادبی، فلسفی، و ژورنالیستی معادل های روسی قرن نوزدهمی نیویورکر<sup>۱۴</sup>، *Nesweek*، و *Scientific American* به شمار می آمدند که یکجا جمع شده بودند. آن ها اخبار، معرفی کتاب، نقد ادبی و فرهنگی، مقاله های علمی، و البته، داستان را شامل می شدند؛ در واقع، تقریباً هر رمان نویس روسی در آن دوره، اولین اثر خود را در این گونه

<sup>7</sup> Snitkin

<sup>8</sup> Pushkin

<sup>9</sup> Gogol

<sup>10</sup> Zhukovsky

<sup>11</sup> Poor Folk

<sup>12</sup> Grigory Ivanovich Snitkin

<sup>13</sup> Thick journals : اصطلاحی که برای نشریه های آن دوره به کار می رفت و دلیل آن حجم بالای

این مجله ها (دویست صفحه و بیشتر) بود.

<sup>14</sup> The New Yorker

نشریات به چاپ می‌رساند. اولین اثر چاپ شده داستایفسکی، آدم‌های فقیر، در ۱۸۴۶، وقتی بیست و چهار ساله بود منتشر شد، سالی که آنا سنیتکین به دنیا آمد.

آدم‌های فقیر، رمانی ترسلی<sup>۱۵</sup> بود، که رابطه عاشقانه یک کارمند نسخه‌بردار چهل و هفت ساله بی‌بضاعت و خویشاوند دورش را، که دختری فقیر و یتیم بود، دنبال می‌کرد. خوانندگان این رمان را نگرشی اصالت‌مند و تأثیرگذار دربارهٔ مسیحیت اجتماعی و نوع دوستی پرشور به شمار می‌آوردند که ویژگی ادبیات آن دوره بود. ویساریون بلینسکی<sup>۱۶</sup>، تأثیرگذارترین منتقد ادبی آن دوره، پس از خواندن رمان با لحنی ستایش‌آمیز عنوان کرد: «گوگولی نو ظهور کرده است!» زمانی که بلینسکی، شخصاً با این نویسنده خوش‌آیینه ملاقات کرد از او پرسید: «خودت خبر داری چه نوشته‌ای؟» داستایفسکی آن روز را تا مدت‌های مدید به یاد می‌آورد. نظر تأیید‌آمیز بلینسکی سبب ورود بی‌درنگ داستایفسکی به محافل ادبی شد، و رمان در میان خوانندگان عام نیز با اقبال فراوان روبه‌رو شد.

با این وجود، شهرت اولیهٔ داستایفسکی دوام چندانی نداشت. رمان بعدی وی، همزاد<sup>۱۷</sup>، دربارهٔ کارمندی دولتی و دون‌پایه که در دیوان سالاری پترزبورگ گم می‌شود، چند ماه پس از آدم‌های فقیر منتشر شد و هم در میان منتقدان و هم از نظر تجاری با شکست روبه‌رو شد. حال و روز داستان‌های کوتاهی که پس از آن به چاپ رسید نیز همین‌گونه بود. بلینسکی پس از خواندن اثر تازهٔ داستایفسکی، به منتقدی دیگر گفت: «در نابغه نامیدن او واقعاً زیاده‌روی کردم! من، منتقد پیشتان، تا آخرین حد ممکن خرابازی در آوردم!» این منتقد، به ویژه، از عناصر فانتزی موجود در همزاد، جا خورده بود، رمانی که قهرمانش از واقعیت جدا می‌شود و با همزاد خود رابطه‌ای عجیب و غریب برقرار می‌کند. بلینسکی می‌گفت: «چنین موضوع‌هایی، فقط در دیوانه‌خانه‌ها جا دارند، نه در ادبیات، و اموراتی مربوط به پزشکانند نه شعرا».

داستایفسکی، در ۲۳ آوریل ۱۸۴۹، در بیست و هفت سالگی، به دلیل عضویت

<sup>15</sup> epistolary novel

<sup>16</sup> Vissarion Belinsky

<sup>17</sup> *The Double*



در انجمنی انقلابی معروف به حلقه پتراشفسکی<sup>۱۸</sup> بازداشت شد که ناپدید شدن وی از عرصه ادبی را به مدت تقریباً یک دهه موجب شد. پس از بازگشت، حرفه خود را با نوشتن رنج کشیدگان و خوارشدگان<sup>۱۹</sup> (۱۸۶۱) از سر گرفت. این کتاب ملودرامی احساسی انباشته از شخصیت‌هایی جورواجور و تعلیق‌هایی پرهیجان در پایان هر فصل بود- عناصری که وی را در میان خوانندگان بسیار محبوب کرد، گو این که منتقدان را منزجر کرد. داستایفسکی با اثر مهم بعدی خود، خاطرات خانه اموات<sup>۲۰</sup> (۱۸۶۰-۶۳)، دوباره مورد توجه منتقدان قرار گرفت. این رمان روایتی نیمه‌داستانی از تجربیات داستایفسکی در اردوگاه کار اجباری سبیری بود. خاطرات خانه اموات که ترکیبی از خاطره، بیانیه اجتماعی، و نقد فرهنگی بود حاوی درونمایه‌هایی آشنا در آثار او بود: مصایب آدمی ستم‌دیده، جور و ستم مسئولان، و ارزش والای ترحم مسیحی. این کتاب همچنین به مکاشفه در ایده‌هایی نو می‌پرداخت که بعدها در هنر و اندیشه داستایفسکی جایگاهی محوری یافتند: نیاز فرد به آزادی درونی به هر قیمت، پیچیدگی روانی مجرم‌مان- موضوعی که نویسنده در جنایت و مکافات دوباره به آن می‌پردازد- و عمق روحیه معنوی مردم روس.

بنابراین، زمانی که آنا سنینکین به خانه داستایفسکی آمد، وی شهرت خود را به عنوان یکی از خوش‌آتی‌ترین نویسندگان روسیه تثبیت کرده بود، اما هنوز جزو بزرگ‌ترین نویسندگان روسیه به شمار نمی‌رفت. تردیدی نبود که او بارقه‌هایی از نبوغ خود را نشان داده بود، اما منتقدانی چون بلینسکی متوجهشان نمی‌شدند. اینان داستایفسکی را از منظری بسیار فایده‌گرا<sup>۲۱</sup> قرائت می‌کردند، و تیزبینی روان‌شناسانه او را که زیربنایی برای نگرش اجتماعی‌اش فراهم می‌کرد، نادیده می‌گرفتند. همین ترکیب- واقع‌گرایی اجتماعی مجهز به نگرش عمیق روانشناختی- بود که نه تنها داستایفسکی را در میان معاصران روسی‌اش منحصر به فرد می‌کرد بلکه در تاریخ ادبیات روسیه نیز جایگاهی مهم را به وی بخشیده بود.

<sup>18</sup> Petrashevsky Circle

<sup>19</sup> *Insulted and Injured* (1861),

*Notes from the House of the Dead*<sup>20</sup>: این کتاب با عنوان متفاوت به فارسی ترجمه شده است. این

عنوان ترجمه مهرداد مهرین است.

<sup>21</sup> utilitarian

او خود را «واقع‌گرا با ادراکی بالاتر» می‌نامید.

اما برای آنا سنیتکینا، داستایفسکی صرفاً نویسنده‌ای بود که با آثار خود افسونش می‌کرد و تحت تأثیر قرار می‌داد. به محض این که شماره جدید *Time* به خانه‌شان می‌رسید، پدر آنا اولین کسی بود که آن را می‌خواند. بعد، همین که پدر در مبل پشت‌بلند خود، مجله به دست، چرت می‌زد، آنا یواشکی مجله را از میان انگشتان او در می‌آورد و شتابان به باغ می‌رفت و غرق خواندن جدیدترین رمان داستایفسکی می‌شد - دست‌کم تا موقعی که خواهر ارشد او ماشا، که ارشد بودن را امتیازی برای خود می‌دانست، یواشکی می‌آمد و مجله را از دستان او می‌قایید.

دلسوزی داستایفسکی نسبت به طردشدگان جامعه با غرایز آنا همسو بود و قلبش برای روح‌های ستم‌دیده‌ای که داستایفسکی در صفحه‌های آثار خود به آنان جان می‌بخشید به درد می‌آمد. آنا می‌گفت: «من خیلی خیال‌باف بودم، وقهرمان‌های رمان‌ها همیشه برایم آدم‌هایی واقعی بودند. او از مالک الرعایای سودجوی رمان رنج کشیدگان و خوارشدگان «متنفر» بود، مردی که سعی داشت پسر خود را به زور وادار به ازدواجی کند که از نظر مالی برایش سودآور بود و تقریباً به همان اندازه از پسر ساده‌لوح اما دوست‌داشتنی او «بیزار» بود چون جرئت نداشت در برابر پدرش بایستد و به همین سبب رابطه خود را با دختری که دوست داشت به هم زد. آنا با خاطرات خانه اموات اشک‌ها ریخت و بعدها اذعان کرد «دلم آکنده از ترحم و تأسف برای داستایفسکی بود، چون مجبور بود زندگی دهشتناکی را با اعمال شاقه در زندان تاب بیاورد».

اما به نظر می‌رسید این مرد زمخت و عصبی پیش رویش، با نویسنده جسور و بلندنظری که آثارش را خوانده بود و همیشه در خواب و خیال می‌دید بسیار متفاوت است. موهای خرمایی رنگ داستایفسکی نرم و روغن‌زده بود، اما چهره‌اش در تقابل با کت فراک نخی، کهنه و آبی رنگی که به تن داشت رنگ‌باخته و بیمارگونه می‌نمود. گیج و مضطرب به نظر می‌رسید، و هر چند دقیقه یک بار از آنا می‌خواست دوباره نام خود را به او یادآوری کند. چشمانش نیز آنا را می‌ترساند. چشم چپ قهوه‌ای تیره بود، در حالی که چشم راستش مردمکی چنان گشاده داشت که عنبیه‌اش در آن گم می‌شد. آنا بعدها دریافت که علت آن

حادثه‌ای بود که سال‌ها پیش برایش اتفاق افتاده بود، زمانی که در اثر حمله صرح روی جسم نوک تیزی افتاده بود.

پرسید: «چند وقت است مشغول یادگیری تندنویسی هستی؟»

آنا با رفتار و حالتی که امیدوار بود حرفه‌ای به نظر بیاید پاسخ داد: «شش ماه».

«و استادش شاگردان زیادی دارد؟»

«اوایل کار بیشتر از صد و پنجاه نفر برای این کلاس ثبت نام کرده بودند، اما

حالا تقریباً بیست و پنج نفر مانده‌اند.»

«آها، و چرا این قدر کم؟»

آنا با تردید گفت: «گمان کنم از نظر خیلی از آن‌ها یادگرفتن تندنویسی کمابیش

ساده بود، اما دوام آوردن در این کار سخت بود، و برای همین کلاس را ترک کردند.»

او گفت: «در کشور ما، در هر کار تازه‌ای، همیشه همین بوده، نه؟ کارها را با

شور و هیجان زیاد شروع می‌کنیم، و به سرعت دلسرد می‌شویم و همه چیز را یکباره رها

می‌کنیم. همکاران من می‌پنداشتند که باید کار کنند، و . . . این روزها کی دلش می‌خواهد کار

کند؟» سیگاری به او تعارف می‌کند.

داستان‌فلسکی داشت او را می‌آزمود، همان گونه که اغلب، هنگام دیدار با غریبه‌ها

چنین می‌کرد. از نظر او همه چیز آزمون بود: عشق، روابط، و خود زندگی. او به ویژه

علاقه‌مند بود بفهمد آیا آنا سنیتکینا نیز مانند بسیاری از زنان جوان تجددگرایی بود که، در

دهه ۱۸۶۰، در پی اصلاحات بزرگ تزار الکساندر دوم<sup>۲۲</sup>، در سراسر روسیه، مثل قارچ سر

برآورده بودند. این اصلاحات مجموعه‌ای از تغییرات گسترده سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی

بودند که اخیراً پس از شکست تحقیرآمیز روسیه در جنگ کریمه ایجاد شده بودند.

آنا، در واقع، همانند فمینیست‌های روس جوان هم‌نسلش، اغلب، خود را، با

افتخار، «دختر دهه‌شصتی» آزادشده می‌دید. او بعدها، در یادآوری دورنمای کارکردن برای

داستان‌فلسکی، نوشت: «احساس می‌کردم در مسیری تازه قدم بر می‌دارم، مسیری که در آن،

با کار و کوشش خودم پول در می‌آوردم، و می‌توانستم مستقل باشم. و ایده استقلال برای

من، دختری دهه شصتی، ایده‌ای بسیار ارزشمند بود». برای بسیاری از زنان تحصیل کرده نیز این گونه بود.

روس‌هایی که به خودآگاهی اجتماعی رسیده بودند، با غنیمت شمردن روح تازه آزادی، میل سرکوب شده خود را برای ایجاد تغییر کلی در ساختار سنتی خانواده‌گی، که مبتنی بر استبداد بود، ابراز می‌کردند. آن‌ها برای فرصت دادن به زنان جهت ایفای نقشی محوری‌تر در بازسازی جامعه روسیه پس از جنگ تلاش می‌کردند. در این سال‌ها، تعداد کتاب‌ها و مقاله‌هایی که درباره خانواده و نقش زنان در روسیه منتشر شدند بی‌سابقه بود، و در آن دوره، موجب به وجود آمدن مباحثی به نام «مسئله زنان» شد.

داستایفسکی با این جنبش فمینیستی روسی هیچ دشمنی نداشت. در حقیقت، او یکی از محدود نویسندگان بزرگ آن زمان بود که با صراحت از گسترش افق‌های روشنفکری زنان دفاع می‌کرد. او در اوایل دهه ۱۸۶۰ نوشت: «زنان تحصیل کرده نیازمند جاده‌ای پهن‌ترند، جاده‌ای که انباشته از نخ و سوزن و کوک زنجیری و خیاطی نیست». این کلام او بازتاب‌دهنده یکی از اصول مهم فمینیست‌ها بود. در صفحه‌های *Time* - یکی از همان شماره‌هایی که آن‌ها در آن، داستان رنج کشیدگان و خوانندگان را می‌خواند- داستایفسکی از فمینیست‌ها در برابر منتقدان محافظه‌کاری دفاع کرده بود که مدافعان حقوق زنان را، به قصد تحقیر، «آزادی‌بخش‌ها» می‌نامیدند. از دیدگاه او، آزادی زنان مسئله‌ای مربوط به «عشق مسیحی به بشریت، و آموزش و تربیت شخصی به نام عشق متقابل بود- عشقی که زن نیز حق دارد طلب کند. او استدلال می‌کرد چنین روابطی میان دو جنس، کاملاً سالم و مطلوبند و زمانی که سطح جامعه بالا بیاید گریزناپذیرند. حساسیت داستایفسکی به مصایب زنان روس از داستان‌هایش پیدا بود. در این داستان‌ها طیفی از شخصیت‌های زن به تصویر کشیده می‌شوند که یا اسیر والدین، شوهران، قیم‌ها یا ولی نعمتان‌اند، یا در باتلاقی از فقر نکبت بار گرفتارند که جز با ازدواج، روسپی‌گری، یا نوعی رابطه بیمارگونه با مردان توان خلاصی از آن را ندارند.

علی‌رغم تمام همدلی‌های داستایفسکی با هدف‌های زنان، از بی‌پروایی بسیاری از فمینیست‌های افراطی ناخشنود بود. این افراد خود را «زن نو» می‌نامیدند و بسیاری از چیزهایی را که در «روسیه نو» ره به خطا رفته بود، به یادش می‌آورد- کشوری که وی

احساس می‌کرد از ارزش‌هایی مانند نزاکت، نجابت، و بالاتر از همه، اخلاق فاصله گرفته بود. او از این دنیای قشنگ نو، دنیایی به‌شدت تحت‌تأثیر غرب که برای «افساد مربوط به مالکیت، بدبینی و مادی‌گرایی»، و کنایه‌آمیزتر از همه، عشق آزاد ارزش قابل بود، متنفر بود. او که مرد بیوه‌تتهایی بود و در روابط عاشقانه، بیش از یک بار، از سوی زنان جوان تجددگرا طرد شده بود، به دلایلی شخصی نیز با این جریان فمینیستی مشکل داشت.

آن چه کنجکاوی داستایفسکی را نسبت به آنا سنیتکینا برانگیخت این بود که به نظر می‌رسید وی با فمینیست‌های افراطی‌تر آن دوره متفاوت بود؛ او خوشتن‌دار به نظر می‌رسید، هول و شتابزده نبود. وقتی مؤدبانه از قبول سیگار امتناع کرد، رمان‌نویس از «رفتار جدی و تقریباً قاطع» زن جوان شگفت‌زده شد و از آشنایی با چنین «دختر جوان کارا و جدی» خرسند بود.

آنا از رفتار تند داستایفسکی نمی‌توانست دریابد که آیا از منشی‌آنی خود خوشش آمده بود یا خیر. این که آنا موهای خود را کوتاه نکرده بود، عینک نزده بود، و سیگار نمی‌کشید - سه عادت مثالی و ضدبورژوازی «زن نو» - در ایجاد این علاقه اولیه دخیل بود. ترکیب نجابت زنانه و ذوق حرفه‌ای منبسط شده بود حس اولیه داستایفسکی نسبت به او احساسی بسیار خوب باشد.

داستایفسکی به آنا گفت: «خوشحال شدم از این که اولخین<sup>۲۳</sup> به جای تندنویس مرد، یک زن را معرفی کرد. و می‌دانی چرا؟»

آنا پاسخ داد: «نه، نمی‌دانم.»

«چون مردها شروع به نوشیدن می‌کنند، اما تو - تو گرفتار عادت نوشیدن نمی‌شوی، امیدوارم این طور باشد.»

چیزی نمانده بود آناه‌قاه خنده سر دهد، اما جلوی خنده‌اش را گرفت. با جدیتی بدون نقص گفت: «مطمئناً من گرفتار هیچ نوع عادت نوش‌خواری نمی‌شوم. از این بابت خیالتان راحت باشد.»

داستایفسکی زیر لب و سرسری گفت: «خب، ببینیم چه طور می‌شود. امتحانی

می‌کنیم.»

آنا گفت: «البته، چرا که نه». بعد، برای رفع هرگونه تردید داستایفسکی نسبت به خود افزود: «اما اگر معلوم شود که کار با من برای شما مشکل است، درجا به من بگویید. مطمئن باشید اگر کارمان نتیجه ندهد، در رأی و نظرم نسبت به شما هیچ تأثیری نخواهد گذاشت.»

نویسنده برای آزمودن مهارت او به‌عنوان تندنویس، نسخه‌ای از روزنامه *The Russian Messenger* را که در آن سال، داستان جنایت و مکافات را به صورت قسمتی منتشر می‌کرد برداشت و - با نهایت سرعت - برایش املا می‌کرد تا بنویسد. اگرچه آنا در تندنویسی آموزش دیده بود، نتوانست پایه‌ای داستایفسکی پیش برود، و مؤدبانه از او خواست با سرعت گفت‌وگویی معمولی متن را برایش دیکته کند. داستایفسکی آزرده از قطع کلامش، سرخم کرد تا کار آنا را ارزیابی کند. او به آنا برای حذف یک نقطه و ناواضح نوشتن یک علامت تشدید<sup>۲۴</sup> ایراد گرفت، و بعد، درباره ناکارآمدی زنان در کار غرولندی کرد. آنا با آن که شوکه و آزرده‌خاطر شده بود، تمام تلاش خود را به کار بست تا به روی خود نیاورد. هیچ چیز برای او مهم‌تر از موفقیت در کار و مستقل شدن نبود. او نمی‌خواست این موقعیت را به خطر بیندازد.

بعد از چند دقیقه، داستایفسکی به آنا گفت نیاز به استراحت دارد، اما از او خواست بعد از ظهر همان روز دوباره به خانه‌اش بیاید تا رمانش را برای او املا کند. خیال آنا راحت شد از این که می‌دید داستایفسکی قصد دارد او را استخدام کند، اما احساساتش مغشوش بود. او چندین سال بعد در کتاب خاطرات<sup>۲۵</sup> خود نوشت: «از او خوشم نیامد. سبب شد احساس افسردگی کنم». در یادداشتی منتشرنشده، از این هم فراتر رفت: «تا قبل از آن دیدار اول با فیودور داستایفسکی، هیچ‌کس چنین تأثیر آزارنده و افسرده‌کننده‌ای در من ایجاد نکرده بود. پیش چشم مردی به شدت زجرکشیده،

<sup>۲۴</sup> در املای روسی علامت تشدید (ʹ) باعث شدت تلفظ در حرف قبلی می‌شود، حال آن که علامت

(b) باعث نرمش در تلفظ حرف قبلی می‌شود. پاورقی‌هایی که با علامت (b) مشخص شده‌اند توضیحات

خود نویسنده‌اند.

درهم‌شکسته و اندوهگین می‌دیدم. او ظاهر آدمی را داشت که همین امروز یا دیروز عزیزی را از دست داده بود، آدمی ضربه‌خورده از بختی بسیار نامیمون».

دورنمای کارکردن برای داستایفسکی - نابغه‌ای دمدمی‌مزاج، و، نیز، ظاهراً زن‌ستیزی غیرارادی - آنا را به اندیشه واداشت که برای استقلال مادی چه‌اندازه حاضر است تاوان دهد. با یادآوردن گفته‌های گستاخانه کارفرمای خود، در دفترچه خاطراتش نوشت: «پیدا کردن راحت، وقتی دیگران چنین حرف‌های ناخوشایندی بزنند، گاه می‌تواند تجربه‌ای تلخ باشد. وقتی یکی از بهترین آدم‌ها از این حرف‌ها بزند، پس حال و روز آدم‌های ناپخته‌تر دیگر چیست؟ نه، اگر ازدواج به این معنی است که خود را از چنین ناخوشامدگویی‌هایی مصون می‌کنی، شاید، بهتر باشد ازدواج کنی.» این راهی بود که زنان جوانی که هم‌نسل مادر آنا - و حتی خواهر بزرگ آنا، ماشا، بودند انتخاب می‌کردند. ماشا اخیراً با استادی جوان و برجسته ازدواج کرده بود. آنا کم‌کم علت جذاب بودن این انتخاب را درک می‌کرد، اما هنوز آماده دست شستن از رویای خود نبود.

آنا اواخر بعدازظهر همان روز به خانه داستایفسکی برگشت، و روز بعد هم همین‌طور. طی آن چند دیدار اول، متوجه تغییری محسوس در رفتار وی شد. داستایفسکی نسبت به اولین ملاقاتشان، صمیمی‌تر، و پر حرف‌تر شده بود. سخنانش همچنان گسسته بود، و از این شاخه به آن شاخه می‌پرید، اما همین که شروع به صحبت کرد، در نظر آنا جوان‌تر به نظر می‌رسید. از طرف دیگر، خود آنا همچنان «ساده، جدی، و قاطع» سخن می‌گفت و عزم کرده بود رابطه‌شان را «در سطحی حرفه‌ای» نگه دارد، جدای از این که نرم‌نرمک در حضور او احساس راحتی بیشتری می‌کرد.

با گذر ساعت‌ها، و همچنان که داستایفسکی داستان زندگی خود را قصه به قصه برای آنا بازگو می‌کرد، وی مفتون سرزندگی کودکانه و پرنشاط نویسنده شد. او با جزئیات دقیق، بازداشت شدن به سبب عضویت در حلقه پتراشفسکی<sup>۲۶</sup> و تجربه دشوار

و دردناک رفتن تا پای اعدام را برای آنا شرح داد. پس از آن که به تزار نیکلاس اول<sup>۲۷</sup> اطلاع دادند این گروه در صدد منتشر کردن مطالبی تحریک آمیز است حکم مرگ اعضای حلقه را صادر کرد. در ۲۲ دسامبر ۱۸۴۹، داستایفسکی را، پوشیده در جامه‌ای سفید، با چشم‌پند، و در کنار رفیقانش، به میدان سمیونوفسکی<sup>۲۸</sup> بردند. او به آنا گفت: «وقتی مقدمات کار را تماشا می‌کردم، دانستم که بیشتر از پنج دقیقه از زندگی‌ام باقی نمانده است. اما آن پنج دقیقه چند سال - چند دهه - به نظر می‌رسید. انگار زمانی بسیار دراز، همچنان پیش رویم گسترده بود!» آن‌ها زندانیان را جامه‌هایی سفید پوشاندند و در دسته‌هایی سه تایی تقسیم کردند. داستایفسکی نفر شماره هشت در ردیف سوم بود. سه نفر اول به تیرک‌های اعدام بسته شده بودند، و اندکی بعد نوبت خود او می‌شد. داستایفسکی با یادآوری آن لحظه‌ها به آنا گفت: «خدایا، خدایا، چه قدر دلم می‌خواست زندگی کنم!»

بعد، ناگهان، فرمان عقب‌نشینی صادر شد. دست و پای رفیقانش را باز کردند و از تیرک‌های اعدام دور کردند. حکمی جدید قرائت شد که او را به چهار سال حبس با اعمال شاقه محکوم می‌کرد. تمامی ماجرای اعدام صحنه‌سازی بود، و به این قصد انجام گرفته بود تا داستایفسکی و دیگر اعضای حلقه را بترسانند. در واقع، نمی‌خواستند اعدامشان کنند. داستایفسکی به آنا گفت: «آن روز شادترین روز زندگی‌ام بود! در سلولم قدم می‌زدم و... آواز می‌خواندم، با صدای بلند آواز می‌خواندم - به خاطر هدیه زندگی بسیار خوشحال بودم.»

آنا نمی‌دانست کدام یک شوک‌آورتر بود: جزئیات آن تجربه دردناک، یا این واقعیت که این مرد چند لحظه پیش، داستان‌هایی این قدر خصوصی را با منشی جدیدش، تقریباً یک غریبه، در میان گذاشته بود. او، همانند بیشتر روس‌های تحصیل کرده آن دوره، خبر داشت داستایفسکی به دلیل فعالیت‌های سیاسی‌اش، زمانی را در زندان گذرانده بود. اما جزئیات آن، همیشه، در پرده راز پنهان بود. حالا داستایفسکی به منشی جدیدش فرصت

<sup>27</sup> Tsar Nicholas I

<sup>28</sup> Semyonovsky Square



داده بود نیم‌نگاهی به پشت پرده بیندازد. آنا بعداً در دفتر خاطراتش نوشت: «در ظاهر آدمی مرموز و تودار به‌نظر می‌رسید، اما بعداً داستان‌هایی را با چنان جزئیاتی و چنان صادقانه و روراست برآیم بازگو کرد که حتی نگاه به آن‌ها اندکی غریب می‌نمودند. وای، اما بسیار دوستش داشتم، این اعتماد و صراحتش را.»

داستانی دیگر نیز توجه آنا را به خود جلب کرد. داستایفسکی فاش کرد، از زمان مرگ برادرش میخائیل، در تنگناهای مالی پرخطری گرفتار شده بود. مجله‌ای که با برادرش تأسیس کرده بود منحل شده بود - زمانی *Time* نامیده می‌شد، و بعداً با نام *Epoch* تجدید حیات یافت - و اگر چه از نظر قانونی لازم نبود چنین کند، خود را موظف می‌دانست بدهی‌های قابل توجه مجله را پرداخت کند. او همچنین قول داده بود بیوه میخائیل، امیلی فیودوروفنا<sup>29</sup>، و بچه‌های یتیمش را حمایت کند.

این مسئولیت‌های خردکننده داستایفسکی را دچار ترسی مداوم از به زندان افتادن از سوی طلبکاران کرده بود. برای همین، در جولای ۱۸۶۵، با ویراستار ادبی و سفته‌بازی غیرقابل اعتماد به نام فیودور تیموفیویچ ستلوفسکی<sup>30</sup> قراردادی نابخردانه بست. داستایفسکی قبول کرده بود در عوض پیش‌پرداختی معادل سه هزار روبل (اندکی کمتر از سی هزار دلار به پول امروز)، به ستلوفسکی امتیاز چاپ دوباره تمامی آثار منتشر شده پیشین خود را در یک مجلد بدهد - بسیاری از این آثار همچنان در حال انتشار بودند. (در مقام قیاس، چند سال پیش از آن، ایوان تورگنیف، نویسنده هم‌عصر داستایفسکی، فقط برای رمان پدران و پسران نزدیک پنج هزار روبل، یا پنجاه هزار دلار به پول امروز، دریافت کرده بود.) بدتر این که، حالا داستایفسکی طبق قرارداد، متعهد شده بود تا اول نوامبر ۱۸۶۶، رمانی کامل نیز آماده کند و به ستلوفسکی تحویل دهد. طبق قرارداد، چنان‌چه رمان‌نویس نتواند در این مدت رمان را کامل کند، موظف می‌شد به عنوان غرامت، امتیاز همه آن چه را نوشته بود - از جمله تمام درآمد حاصل از آن‌ها را - برای نه سال بعدی به ناشر بدهد. داستایفسکی در مقابل مبلغی معادل خرج و مخارج یک و

<sup>29</sup> Emilya Fyodorovna

<sup>30</sup> Fyodor Timofeyevich Stellovsky

نیم سال، درآمد بالقوه حاصل از آثار خود را برای تقریباً یک دهه آتی به خطر انداخته بود.

با سررسیدن پاییز ۱۸۶۵، نویسنده چنان دلمشغول آماده کردن قسمت‌های جدید رمان جنایت و مکافات بود که برای نوشتن رمانی که به ستونفوسکی تعهد داده بود وقت اندکی داشت. در اوایل اکتبر، درست یک ماه پیش از سرآمدن موعد رمان جدید، داستایفسکی تنها چند یادداشت پراکنده و طرح‌هایی خام برای عرضه کردن در اختیار داشت. او مستأصل، دست به دامان یکی از قدیمی‌ترین و صمیمی‌ترین دوستان خود به نام الکساندر میلیوکوف<sup>۳۱</sup> شد. میلیوکوف در ابتدا پیشنهاد کرد گروهی از نویسنده‌های دوست و آشنا را جمع آورد تا رمان را با هم بنویسند، اما داستایفسکی حتی حاضر نبود به این موضوع که نامش پای رمان کسی دیگر نوشته شود فکر بکند. برای همین میلیوکوف ایده‌ای دیگر را مطرح کرد: چرا دست داستایفسکی را در دست پاول اولخین<sup>۳۲</sup>، استاد مشهور تندنویسی و بهترین بزرگ نگذاشت تا بهترین شاگرد خود را برای این کار توصیه کند؟ داستایفسکی پذیرفت و این گونه بود که آگهی استخدامی را چاپ کرد که پای آن‌را به خانه‌اش باز کرد.

داستان‌ها همچنان جاری می‌شد، و فدوسیا به اتاق رفت و آمد می‌کرد و سینی‌های نان تازه و چای پررنگ و داغ را برایشان سرو می‌کرد. هرچند، درحالی که داستایفسکی از این موضوع به موضوع دیگر می‌پرداخت، آن‌ا روز به روز نگران‌تر می‌شد از این که می‌دید واقعاً هیچ کاری از پیش نبرده‌اند. درست وقتی آن‌ا قصد کرد به کارفرمایش خاطرنشان کند برای چه کاری به آن‌جا آمده بود، داستایفسکی، گویی ناگهان، خود نیز این موضوع را به خاطر آورد و از آن‌ا خواست آن‌چه را به او املا می‌کند بنویسد. در حالی که او به سرعت دفترچه‌ها و قلم‌های خود را از کیف کتابی چرمی بیرون می‌آورد، داستایفسکی سیگاری را گیراند، و به سرعت، میان در اتاق و اجاق قدم می‌زد و رمان جدید خود را دیکته می‌کرد، رمانی که قمارباز<sup>۳۳</sup> نام گرفت.

<sup>31</sup> Alexander Milyukov

<sup>32</sup> Pavel Olkhin

<sup>33</sup> *The Gambler*

حالا داستایفسکی کارفرمای آنا و آنا منشی داستایفسکی شده بود. این اولین شغل آنا بود و او، درست مثل هر زن جوان تجددگرای دیگر در آن روزهای پرهیجان جنبش آزادی زنان روسیه، به وجد آمده بود. او به یاد می‌آورد: «رویای ارزشمندم محقق شده بود- صاحب شغل شده بودم!» اما آن خیال‌های خام استقلال در اندک مدتی تحت تأثیر عواملی دیگر قرار گرفت. با آن که آنا برای کار آمده بود، دیری نپایید که به همسر بدل شد- همسر یک نویسنده، و قمارباز. برای زنی جوان، بلندپرواز و عملگرا، این تصمیم غیرمنتظره بود، تصمیمی بود که در زندگی‌اش هم آشوب به پا کرد و هم فرصت‌هایی را فراهم آورد.

داستان آنا سنیتکینا و کارفرما، عاشق، همسر و شخص تحت تکفلش، فیودور داستایفسکی، در پس‌زمینه یکی از پراشوب‌ترین دوران تاریخ روسیه اتفاق افتاد، دوره‌ای که مستقیماً به انقلاب ۱۹۱۷ روسیه انجامید. زمانه ناآرامی شدید اجتماعی و سیاسی بود، و ویژگی بارز آن شکاف روزافزون میان لیبرال‌ها و محافظه‌کاران بود؛ لیبرال‌ها می‌خواستند از استبداد خلاص شوند و روسیه را همسو با اصول دموکراتیک غربی بازسازی کنند، و محافظه‌کاران به دنبال حفظ نظام تزاری بودند و می‌خواستند مودسسالاری را که قرن‌ها در روسیه موجود بود سرپا نگه دارند. این شکاف، با اصلاحات بزرگی که الکساندر دوم<sup>۳۴</sup> در اوایل دهه ۱۸۶۰، پیاده کرد بزرگ‌تر هم شد- این اصلاحات مجموعه‌ای از تغییرات ساختاری بودند که بسیاری از محافظه‌کاران را به وحشت انداخت اما لیبرال‌ها را برای تغییرات بیشتر مشتاق‌تر کرد.

اواسط قرن نوزدهم، همچنین، ورود سرمایه‌داری را به جامعه‌ای شاهد بود که برای قرن‌ها بر مبنای زمین‌داری [فئودالیسم] و کشاورزی کار می‌کرد- و تجددگرایان و سنتی‌ها به یک اندازه با این تحول مخالف بودند. نیز، در کنار اصلاحات الکساندر، «مسئله زنان» نیز سربرآورد- بحث بر سر این موضوع که مسیر شکوفایی زنان در این جامعه، که به سرعت در حال تغییر بود، چگونه بود. فتیله این مبحث که در ابتدا از سوی فمینیست‌ها

و لیبرال‌ها در دهه ۱۸۵۰ مطرح شد، در دهه ۱۸۶۰ مشتعل شد و به سوختن ادامه داد تا این که بالاخره در جنبش انقلابی‌ای که در حال پا گرفتن بود ادغام شد. داستان آنا سیتیکینا بیانگر تلاش یک زن برای یافتن پاسخ شخصی‌اش برای «مسئله زنان»، ضمن پیدا کردن مسیری منحصر به فرد در کوچه پس‌کوچه‌های ایدئولوژی‌های متضارب زمانه‌اش است. بیشتر شخصیت‌های ادبی هم عصر داستایفسکی با شور و شوق در مباحث زمانه خود مشارکت می‌کردند. صدها نشریه قطور<sup>۳۵</sup> ظاهر شدند که هر یک بلندگوی این یا آن جناح بود. بیشترشان گرایش لیبرال داشتند. لیبرالیسم ابزاری برای روشنفکران رادیکال آن دوره بود که می‌گفتند انقلاب تنها راه عملی پیشرفت برای روسیه است. تعداد اندکی از نشریه‌های قطور دیگر از ایدئولوژی محافظه‌کارانه حمایت می‌کردند. یکی از اندیشمندان مهم، الکساندر هرزن<sup>۳۶</sup>، حال و هوای آن دوره را در نشریه خود با نام *The Bell*، وصف کرده است: «طوفان در راه است، امکان ندارد در این باره اشتباه کنیم.» او نوشته بود: «انقلابیون و مترجمین در این باره هم‌رأی اند. همه به دنبال فهم موضوعند؛ برای مردم مسئله جدی مرگ و زندگی است.»

برادران داستایفسکی با راه‌اندازی نشریه *Time*، در ابتدا امیدوار بودند راهی میانه را برگزینند، و میعادگاهی فراهم کنند که گروه‌های متخاصم بتوانند آنجا مصالحه کنند. اما در اواسط دهه ۱۸۶۰، زمانی که معلوم شد گسست‌های ایدئولوژیک در جامعه روسیه ترمیم‌پذیر نیستند، داستایفسکی به حمایت از محافظه‌کاران برخاست. او ضمن اذعان صریح به ایرادهای کارشان - هر چه نباشد، خود او زمانی عضو حلقه پتراشفسکی بود - جناح محافظه‌کار را به روشنفکران رادیکال ترجیح می‌داد، گروهی که الحاد، پرستش علم، و دعوت به خشونت انقلابی از سوی آن‌ها در تضاد با برخی از ارزش‌هایی بودند که داستایفسکی به شدت به آن‌ها پایبند بود.

زمانی که آنا و داستایفسکی با هم دیدار کردند، «مسئله‌های جدی» که هرزن به آن‌ها اشاره کرده بود از محافل روشنفکری روسیه فراتر رفته و تمامی گوشه‌کنار جامعه را در نور دیده بودند. ادبیات روسیه در این جنگ‌های فرهنگی نقش مدنی مهمی را ایفا

می‌کرد، زیرا خوانندگان از نویسندگان خود انتظار داشتند آن‌ها را به پاسخ‌هایی برای پرسش‌های مهم و داغ اجتماعی آن روزگار رهنمون شوند. تجربه زندگی شخصی داستایفسکی - و درونمایه‌هایی که در آثار خود از همان اولین رمانش، آدم‌های فقیر، در ۱۸۴۶، مورد مکاشفه قرار می‌داد- او را اگر نه در خط مقدم، ولی مطمئناً در مرکز حوادث قرار می‌داد.

بنابراین، با توجه به شرایط، جای تعجب نیست که ظهور آنا در زندگی داستایفسکی چنین پیامدهای شخصی و حرفه‌ای را به همراه بیاورد. این تندنویس جوان نه تنها به او کمک کرد از پرسنگلاخ‌ترین مسیر حرفه خود به سلامت بگذرد؛ بلکه همچنین، با گذر زمان، ساختاری را خلق کرد که به داستایفسکی امکان داد رسالت مدنی خود را به عنوان نویسنده‌ای روس و بلندپروازی‌های خود را به عنوان یکی از صداهای مهم در ادبیات جهان جامه عمل بپوشاند. تحول معنوی آنا داستایفسکایا تحت تأثیر مستغرق شدنش در دنیای هنری همسرش بود، اما آنا نیز به نوبه خود به داستایفسکی کمک کرد رویکردش را به سه مورد از شاخص‌ترین درونمایه‌های ادبی‌اش شکل دهد: نیروی شفقت، خطرهای غرور روشنفکری، و امکان دائمی رستگاری.

همسر قمارباز حاصل چند دهه پژوهش درباره داستایفسکی، ادبیات روس، و آشوب فرهنگی آن دوره است. جزئیات زندگی آنا سنیتکینا و فیودور داستایفسکی، با دقت، از روی منابع دست اول و دست دوم بازسازی شده‌اند، و بسیاری از این منابع تنها به دست متخصصان اسلاوی که در نشریات پژوهشی و آکادمیک قلم می‌زنند استخراج شده‌اند. روایت‌های پیشین ظهور سنیتکینا را به عنوان تغییری سرنوشت‌ساز در زندگی نویسنده معرفی کرده‌اند اما از تأثیر او یا پس‌زمینه پیچیده اجتماعی و فرهنگی که آنا حاصل آن بود غفلت کرده‌اند. خوانندگان این کتاب‌ها شاید این‌گونه برداشت کنند که سنیتکینا فقط به این منظور به دنیا آمد که مردی بزرگ را از گرایش‌های خودویرانگری که داشت نجات دهد و با چاپ آثار وی نام او را شکوهمند کند. اما شخصیت آنا و غامض بودنش، تصمیم‌هایی که گرفت و خطراتی که کرد در بسیاری از زندگی‌نامه‌های نوشته شده اموری حاشیه‌ای به شمار می‌آیند و آنا سنیتکینا را از این نظر به تصویر کشیده‌اند که وجودش

برای داستایفسکی چه معنایی داشت و به این موضوع نپرداخته اند که رابطه میان این دو برای خود آنها به چه معنا بود.

این پرسش که از تصمیم‌های شخصی آنها سنیتکینا، و از شیوه زندگی‌اش چه در می‌یابیم، مسئله‌هایی پیچیده را پیش می‌کشد که سزاوار بررسی دقیق‌اند. برای نمونه، آیا آنها که خود را وقف کار همسرش کرد به رویای بلندمدت خود مبنی بر تبدیل شدن به زنی آزاد خیانت کرده بود؟ بسیاری از فمینیست‌های افراطی هم‌دوره آنها مطمئناً دلبستگی پرشور او به داستایفسکی و آثارش را خیانتی به رویای آزادی می‌پندارند. با توجه به فداکاری‌های او و دشواری‌هایی که به خاطر داستایفسکی از سر گذراند، حتی خوانندگان امروزی نیز احتمالاً سخت بتوانند آنها داستایفسکا یا را زنی آزاد به شمار بیاورند. در واقع، در لحظه‌ای خاص، آنها به شیوه‌هایی رفتار می‌کرد که بعید است احترام و ستایش خوانندگان فمینیست امروزی را برانگیزد. با این وجود، همین مواردند که موفقیت‌های شخصی فراوان او و دستاوردهای حرفه‌ای‌اش را بیش از پیش پرجذبه‌تر می‌کنند، بگذریم از این که وی توانست نسخه فمینیسم روسی قرن نوزدهم را با صدایی که منحصرأ از آن خودش بود بازنویسی کند.

فیودور داستایفسکی و آنا سنیتکینا، دو شخصیت دمدمی مزاج، در لحظه‌ای با هم دیدار کردند که تکلیفشان با زندگی‌شان بسیار نامشخص بود، زمانی که این امکان وجود داشت شعله توان بالقوه‌شان بی آن که به فعلیت در آید خاموش شود و نامکشوف بماند. داستایفسکی ریسک‌پذیری متهور، نابه‌ای خلاق و نویسنده‌ای دمدمی بود که میان رخوت و دوره‌هایی از زایش جنون‌آمیز در نوسان بود و این گونه نبود که به شکل ثابت و پایدار کار کند. زمانی که آنها سر رسید، داستایفسکی بر لبه تنگدستی بود و با افسردگی ویرانگر و چنان نیرومندی دست به گریبان بود که چیزی نمانده بود حرفه‌اش را نابود کند. از سوی دیگر، آنها، هم از جنبه شخصی و هم حرفه‌ای، بلندپرواز بود؛ و مانند همسرش، خود نیز نوعی قمارباز بود- اما، آن طور که معلوم شد از همسر خود بسیار زیرک‌تر و کاربلدتر بود. اگر با داستایفسکی آشنا نمی‌شد، همچون صدها زن جوان روس در آن دوره، احتمالاً زندگی ساده اما از نظر شغلی ایمن یک تدنویس را برای خود دست و پا و دنبال می‌کرد. اما، از آن جا که شخصیت نیرومند و جدی‌ای داشت، بعید

بود این نوع زندگی رضایت خاطرش را جلب کند.

پیوند میانشان همان قدر که پرتقص بود غامض هم بود. این رابطه راه را برای خودشیفتگی داستایفسکی و رفتار توهین آمیزش، که برای ناظر امروزی آزارنده می نمایند، باز می گذاشت. اما آنا به مدد ترکیبی منحصر به فرد از صبری، قوه تمییز، و سطح بسیار بالایی از خطرپذیری توانست رابطه ای موفق را با داستایفسکی حفظ کند، حال آن که دیگر زنان زندگی نویسنده یا در این کار ناکام مانده بودند یا دست از تلاش کشیده بودند. آنا با سرسختی اش، تدبیرش و توانایی اش در کنار آمدن با بدرفتاری ها و فشار کاری فراوان در خدمت فعالیت حرفه ای داستایفسکی، آن ثباتی را ایجاد و حفظ کرد که به نویسنده امکان داد آثار شاخص دوران بعدی فعالیتش را خلق کند که جمله ۳۷ (۱۸۶۸-۶۹)، جن زدگان ۳۸ (۱۸۷۱-۷۲)، و برادران کارامازوف ۳۹ (۸۰-۱۸۷۹) را شامل می شد. او که الگوی عملی عشق بود الهام بخش نگرش هنری موجود در این شاهکارها شد.

در این رهگذر، آنا با پایداری، هوشمندی، و بلندپروازی اش برای خود فرصتی فراهم کرد تا کسب و کاری موفق و تقریباً بی سابقه را بنیانگذاری کند و به یکی از اولین ناشران زن در تاریخ روسیه تبدیل شود. این اقدام تهورآمیز نه تنها رضایت خاطر او را برای موفقیتی مهم در حرفه اش فراهم کرد، بلکه همچنین به همسرش امکان داد از وابستگی مخاطره آمیز به ناشران پرتوقع و گاه بی وجدان رهایی یابد و هنر خود را در کسب و کاری ثابت و رضایت بخش که تحت کنترل خودشان بود به خدمت بگیرد.

داستایفسکی چند سال پیش از مرگ به همسرش گفت: «تو نادرترین زنانی، به توانایی های خودت شک نکن.» داستایفسکی که خوب می دانست اگر با آنا آشنا نمی شد زندگی و حرفه اش چه اندازه متفاوت می بود، با تقدیم آخرین و بزرگ ترین اثرش، برادران کارامازوف، به او، بالاترین افتخار ممکن را به وی عطا کرد. و همیشه به همسرش می گفت: «تو تنها زنی هستی که من را می فهمید.» بالاخره، اینک خوانندگان فرصت پیدا کرده اند تا

37 *The Idiot*

38 *The Possessed*

39 *The Brothers Karamazov*